

معانی و بیان؛ از آشنایی تا جدایی

(بررسی آراء شارحان *مفتاح العلوم* در خصوص نسبت میان علم معانی و علم بیان در قرن هفتم و هشتم)

مصطفی جلیلی تقویان^{*۱}

تاریخ دریافت: ۱۳۹۷/۱۰/۲۱

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۸/۹/۲۷

چکیده

در بسیاری از پژوهش‌های معاصر درباره تاریخ بلاغت مسلمانان، اغلب جدایی دو علم معانی و بیان را به ابویعقوب سکاکی (ف ۶۲۶ ق) و بعضی به جرجانی (ف ۴۷۱ ق) نسبت داده‌اند. ضعف بزرگی این تاریخ‌نگاری آن است که معمولاً حوادث فکری تاریخ را به یک شخص خاص منسوب می‌کند، حال آنکه پیدا است که هر حادثه‌ای در تاریخ علم امری تدریجی است و پدیدآمدنش امری یکبارگی و به دست یک فرد نیست. جدایی این دو علم نیز نه تنها از پیش از سکاکی آغاز شده بود بلکه تا چند قرن پس از او نیز به طول انجامید. بر همین بنیاد نگارندگان این مقاله بر آن شدند تا شرح جدایی این دو علم را از یکدیگر در قرن‌های هفتم و هشتم - یعنی پس از سکاکی - پی‌گیری کنند. با بررسی شرح‌های این دوره آشکار شد که یکی از شارحان *مفتاح* به نام قطب‌الدین شیرازی (ف ۷۱۰ ق) در پی آن است که به جای پرداختن به تفاوت‌های این دو علم، بیشتر به شباهت‌ها و یکسانی‌های آنها بنگرد در حالی که هرچه به اواخر قرن هشتم نزدیک‌تر می‌شویم شارحان، بیشتر به تفاوت‌های این دو علم نظر می‌کنند. در واقع در اواسط و اواخر قرن هشتم، این نگرش شیرازی، با نقد چند تن از شارحان برجسته، روبه‌رو می‌شود. اهمیت این نقدها در آن است که زمینه‌ساز جدی‌تر شدن و در نهایت قطعی شدن جدایی این دو علم می‌گردد. در این مقاله کوشش خواهد شد تا تقابل این دو نظرگاه، یعنی هواداران جدایی حادقلی معانی و بیان و هواداران جدایی حداکثری این دو علم، به تفصیل بیان شود.

واژگان کلیدی: معانی، بیان، سکاکی، شارحان *مفتاح العلوم*، جدایی حادقلی و حداکثری

* taghavian@yahoo.com

۱. دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشکده علوم انسانی دانشگاه تهران

۱- مقدمه

شماری از پژوهش‌گران معاصر بلاغت بر این باورند که اصطلاحات «معانی» و «بیان» تا اواخر قرن پنجم به صورت مترادف به کار می‌رفته‌اند. احمد مطلوب معتقد است معنای این دو اصطلاح در آثار زمخشری و فخر رازی به یک معنا یعنی «بلاغت» به کار رفته‌است. وی معتقد است که «اگر ما نتوانیم مفهوم «معانی» را که پیش از سکاکی به کار می‌رفته است مشخص کنیم و نیز نتوانیم کسی را پیش از وی بیابیم که علم معانی را به شیوه‌ای که در *مفتاح‌العلوم* به نگارش درآمده، نوشته باشد و تا زمانی که این امور با ورود دو اصطلاح «معانی» و «بیان» در کشف زمخشری و *نهایه‌الایجاز و درایه‌الاعجاز* فخرالدین رازی قابل توضیح نباشد آنگاه می‌توانیم در پرتو آن، اقرار کنیم که سکاکی نخستین کسی است که بلاغت را به معانی و بیان و بدیع یا محسنات تقسیم کرد» (۲۰۱۰: ۴۶).

در دفترهای شاعران پارسی زبان، دو اصطلاح یاد شده بارها در کنار یکدیگر به کار رفته‌اند. نخستین کاربردهای این دو اصطلاح را که به صورت ایهام به کار رفته‌است دست‌کم می‌توان تا قرن پنجم به عقب بازگرداند. عنصری (ف ۴۳۱ ق) در قصیده‌ای از این دو اصطلاح چنین یاد می‌کند:

ای ز هر چیزی معانی، ای ز هر چیزی هنر ای ز هر کاری میانه، ای ز هر علمی بیان
(عنصری، ۱۳۶۳: ۲۷۴)

در همان قرن، دو شاعر دیگر یعنی ازرقی هروی (ف ۴۶۶ ق) و مسعود سعد سلمان نیز از ظرفیت ایهامی این دو اصطلاح بهره گرفتند:

شاه میرانشاه بن قاورد بن جغری کزوست لفظ دولت را معانی، شرح نصره را بیان
(ازرقی هروی، ۱۳۳۶: ۶۹)

تو وصف این عدل کن به وصف نیکو بیان
درین معانی به شعر بساز ده داسـتان
(سعد سلمان، ۱۳۶۲: ۴۶۵).

در قرن هشتم نیز به این دو اصطلاح، توجه می‌شود و توسط شاعرانی چون سیف فرغانی، خواجوی کرمانی، حافظ و به خصوص شاه نعمت‌الله ولی به کار گرفته می‌شود^(۱). البته غالباً از کاربردهای شعری اصطلاحات یادشده نمی‌توان تشخیص داد که آیا سرایندگان به جدایی مفهومی آنها قائل بوده‌اند یا نه. به‌رحال به باور اکثر محققان معاصر بلاغت، جدایی میان این دو

اصطلاح به تتبعات جرجانی یا سکاکی می‌رسد. در نگاه مورخان بلاغت، غالباً در تاریخ این علم نقطه‌ضعفی وجود دارد که در مقاله‌ای دیگر بدان اشاره شده‌است (جلیلی تقویان و دیگران، ۱۳۹۷). آنها معمولاً ایجاد یک پدیده را به یک فرد خاص نسبت می‌دهند. این نگرش سبب می‌شود برای حوادث فکری تاریخ بلاغت، روندی تدریجی در نظر گرفته نشود و سهم بسیاری از مسائل و افراد دیگری که در به وجود آمدن آنها نقشی بر عهده داشته‌اند نادیده گرفته شود. در این مقاله کوشش خواهد شد تا این نگاه نابسند در خصوص یکی از مسائل تاریخ بلاغت، از طریق رجوع به شرح‌های بلاغت به چالش کشیده شود. پرسش اصلی این است که آیا به‌راستی چنانکه غالب محققان و مورخان تا به امروز ادعا کرده‌اند دو علم معانی و بیان، تنها به دست یک تن از هم جدا شده‌اند؟

هنگامی که به قرن‌های هفتم و هشتم (پس از سکاکی) رجوع می‌کنیم با کمال شگفتی درمی‌یابیم که برخی از شارحان مفتاح بر این باورند که این دو علم را به‌هیچ‌روی چنانکه ما امروز می‌انگاریم - نمی‌توان قاطعانه از یکدیگر جدا دانست. حتی در کار خود سکاکی نیز چنانکه احمد مطلوب اشاره کرده‌است درباره جدایی این دو علم گاهی ابهام وجود دارد هرچند گویا مطلوب این ابهام را ساختگی می‌داند و معتقد است خود سکاکی می‌دانسته که دو علم معانی و بیان نباید از هم جدا شوند. «بنابرای سکاکی اقرار می‌کند که بیان شاخه‌ای از معانی است و جز با افزایش اعتبار (آلاً بزایده اعتبار) از آن جدا نمی‌شود ولی درباره این افزایش، توضیحی نمی‌دهد و به هر حال این خود اعترافی ضمنی از سکاکی است مبنی بر اینکه نیازی به جدایی معانی از بیان نیست زیرا به شدت با هم مرتبطند و کاملاً در هم متداخل» (مطلوب، ۲۰۱۰: ۵۸).

بررسی این شرح‌ها نشان می‌دهد که دست‌کم تا صد سال پس از مرگ سکاکی هنوز علوم معانی و بیان به لحاظ نظری، به صورت قاطع، از هم جدا انگاشته نمی‌شدند. البته از حوالی نیمه قرن هشتم هجری آرام‌آرام شاهد تفسیر دیگری از نسبت میان این دو علم می‌باشیم. بدین معنا که گروهی از بلاغیان بر خلاف گروه پیشین که یاد شدند این دو علم را تا حد زیادی - باز هم نه به‌طور کامل - از هم جدا می‌انگارند. در واقع هرچه از قرن هشتم به سوی معاصر می‌آییم این نگرش مخالف سلطه بیشتری می‌یابد تا آنجا که سرانجام این دو علم، سراسر از یکدیگر جدا انگاشته می‌شوند. سیر جدایی این دو علم در قرن هفتم و هشتم از طریق مشخص کردن دو نوع نگاه حداقلی و حداکثری نسبت به این جدایی، موضوع این مقاله است. در هر کدام از دو نوع

تفسیر، دلایلی چند وجود دارد. ما از هر کدام، فرد یا افرادی را به عنوان نماینده انتخاب کرده، مواضعشان را بازگو می‌کنیم.

۲- پیشینه تحقیق

بنا به گزارش مطلوب، نخستین محققان معاصر که در درستی انتساب جدایی علوم بلاغت به سکاکی انتقاد کردند احمد مصطفی مراغی و پس از وی بدوی طبانه بودند (مطلوب، ۲۰۱۰: ۴۸). بعضی از آنها بر این باورند که سکاکی از راه و شیوه عبدالقاهر جرجانی تخطی کرد، زیرا او به هیچ‌روی این دو اصطلاح را به دو معنای متفاوت به کار نمی‌برد. هواداران این باور برای ادعای خود استدلال‌هایی دارند. برای نمونه مصطفی مراغی معتقد است بلاغیان مشهور متقدم مانند عسکری و خفاجی و جرجانی و غیره همه این علوم را به نام «بیان» و یا گاه «بدیع» می‌نامیدند. بنابراین شیوه سکاکی بر خلاف سنت بلاغت بوده‌است (همان: ۴۸-۴۹).

همچنین اصغر دادبه می‌نویسد «کار استقلال‌بخشیدن به علوم بلاغی در زبان و ادبیات عربی از سوی عبدالقاهر جرجانی نویسنده اسرارالبلاغه و دلائل‌الاعجاز آغاز شد و با کوشش ابویعقوب یوسف خوارزمی مشهور به سکاکی در کتاب مفتاح‌العلوم به کمال رسید و دانش‌های بلاغی آشکارا به معنای و بیان و بدیع (بدیع معنوی و بدیع لفظی) تقسیم شد و بدین‌سان دانش بیان نیز مستقل گردید (دادبه، ۱۳۶۷: ۲۵۰/۱۳).

انتقادهای به جدایی این دو علم تنها منحصر به زمان معاصر نیست. بعضی از شارحان قدیمی سکاکی نیز به سنجش‌هایی از این دست پرداخته‌اند؛ «سبکی در اینکه علم بیان اخص از علم معانی است و در نسبت با آن همچون مرکب به مفرد است و در اینکه بایی از ابواب علم معانی است مناقشه می‌کند» (مطلوب، ۱۹۶۷: ۵۶۲). مطلوب در توضیح مخالفت سبکی با این سه گزاره توضیحی نداده‌است. نکته مهم آن است که وی نظرات سبکی را در این خصوص با نظرات سکاکی و قزوینی متفاوت نمی‌بیند (همان: ۵۶۱-۵۶۲). در این مقاله به دلایل سبکی در مخالفت با آن سه گزاره می‌پردازیم و توضیح می‌دهیم که با مطلوب درباره اینکه نظرگاه سبکی و سکاکی یکسان است همداستان نیستیم.

۳- پیشروان سکاکی در جدایی «معانی» از «بیان»

در این بخش به نشانه‌هایی مبنی بر تفکیک دو علم مورد بحث در آثار فخر رازی و مطرزی اشاره می‌شود.^(۳)

۳-۱- فخر رازی؛ نخستین گام در راه جدایی

برخی از پژوهش‌گران معاصر بر این باورند که فخر رازی میان معنی دو اصطلاح مذکور، مرز مشخصی نمی‌گذاشته‌است. باید توجه داشت که این مسئله بدین معنی نیست که وی میان علم معانی و علم بیان، در عمل، تفاوتی قائل نبوده‌است. رازی در کتاب مشهورش *نهایه‌الایجاز فی درایه‌الاعجاز* «پس از دیباچه، کتاب خویش را به یک «مقدمه» و دو «جمله» تقسیم‌بندی می‌کند. او فصل دوم مقدمه را که به عقیده وی مهم‌ترین و ارزشمندترین مبحث کتاب است به فصاحت اختصاص می‌دهد و می‌گوید: فصاحت یا به مفردات کلام بازمی‌گردد یا به تألیف و ترکیب کلام» (ضیف، ۱۳۸۳: ۳۷۲). همان‌طور که شوقی ضیف در ادامه یادآور می‌شود مطالب هر کدام از این دو بخش عبارت است از: محسنات لفظی و صور بیانی در مبحث نخست و قواعد مرتبط با نظم و ترکیب کلام در مبحث دوم -البته به همان شیوه عبدالقاهر در *دلائل‌الاعجاز-* و به شماری از محسنات معنوی نیز اشاره می‌کند (همان‌جا). رازی به شماری از محسنات معنوی نیز اشاره می‌کند. در اینجا عین کلام رازی را می‌آوریم تا هم ساختار کتابش را دریابیم و هم در کلام وی جدایی مباحث معانی را از مباحث بیان، شاهد باشیم:

«فهذا هو التحقيق فی الفصاحه و البلاغه فی الکلام اللّتين لأجل المفردات تاره و لأجل النظم أخرى» (رازی، ۲۰۰۴: ۳۴).

با این توضیحات می‌توان دریافت که رازی اگرچه ظاهراً مرز مشخصی میان مفهوم «معانی» و «بیان» قائل نیست، اما میان دو نوع احکام حسن‌شناختی تفاوت می‌گذارد؛ احکام مربوط به مفردات که شامل تشبیه و استعاره و غیره می‌شود و احکام مرتبط با نظم. نگارنده، این تفاوت را به پیروی از تفاوتی که مصطفی مراغی به نقل از جرجانی به کار می‌برد، دریافت. مطلوب به این تفاوت‌گذاری که از جانب مراغی به جرجانی نسبت داده شده اشاره کرده است (مطلوب، ۲۰۱۰: ۵۴ و نیز نک. جلیلی‌تقویان و دیگران، ۱۳۹۷). اکنون باید از کسانی که سکاکی را بدین جدایی سرزنش می‌کنند پرسید که چرا نباید سرزنش متوجه فخر رازی یا خفاجی بشود؟ خفاجی نیز پیش‌تر از فخر رازی فصاحت را به دو بخش تقسیم کرده بود: «از نظر او فصاحت، وصف واژگان است و

تحقق آن فقط بستگی دارد به شرایطی که باید فراهم شود و می‌تواند معیار فصاحت باشد. وی این شرایط را به دو قسم تقسیم می‌کند: ۱- قسمی که به واژه مربوط است بدون ترکیب با واژگان دیگر و ۲- قسمی که در ترکیب واژگان با یکدیگر یافت می‌شود» (عبدالجمال، ۱۳۷۴: ۱۸۶). آیا به صرف اینکه رازی همچون سکاکی از عناوین «علم معانی» و «علم بیان» در سرفصل‌های دو بخش کتابش بهره نبرده، دلیلی بر این خواهد بود که وی بدین تقسیم‌بندی تن نداده‌است؟

۲-۳- مطرزی؛ آغازگر تقسیم بلاغت به «معانی»، «بیان» و «بدیع»

مطلوب معتقد است مقدمه‌ای که مطرزی بر کتاب خود با عنوان *الایضاح فی شرح مقامات الحریری* نوشته است از لحاظ علم بلاغت، اهمیت دارد و البته در آن از آراء عبدالقاهر جرجانی فاصله نگرفته است (مطلوب، ۱۹۶۸: ۴۳). زادگاه مطرزی (ف ۶۱۰ ق) ناحیه خوارزم است. شاید این مسئله یکی از دلایل ارادت او به جرجانی باشد. با توجه به اینکه این رساله مطرزی هنوز تصحیح نشده، بازتاب کم‌رنگی در تحقیقات معاصر داشته‌است. در نسخه‌ای که در اختیار نگارنده می‌باشد مبحث علم بیان و معانی با این عنوان شروع می‌شود: «القول فی الحقیقه و المجاز» (مطرزی، ۶۱۰: برگ ۳). سپس به مباحثی چون استعاره و کنایه و غیره می‌پردازد. مطرزی در پایان مباحث بیانی از این مباحث سخن به میان می‌آورد: ۱- ایجاز قصر و ایجاز حذف؛ ۲- اصابت در طریق تشبیه و تمثیل؛ ۳- تقدیم و تأخیر و ۴- فصل و وصل (همان: برگ ۱۱-۱۲) که به نظر می‌رسد مجموعه‌ای ملخص از علم معانی است هرچند که عنوان جداگانه‌ای بر آنها نهاده نشده‌است. درست است که مطرزی مباحث بیان و معانی را با گذاشتن عنوان و سرفصل، از یکدیگر جدا نکرده‌است، لیکن وقتی به زنجیره مباحث مطرح‌شده می‌نگریم، درمی‌یابیم که وی مباحث بیان را پشت سر هم آورده و سپس به طرح مباحث معانی پرداخته‌است^(۳). جالب آنکه وی پس از آوردن مباحث این دو علم، بی‌درنگ به آوردن مباحث مربوط به علم بدیع می‌پردازد. در واقع در کار مطرزی نیز همچون فخر رازی با جدایی این دو علم، سروکار داریم و نداشتن سرفصلی جداگانه به نام «معانی» و «بیان» نباید ما را به این گمان اندازد که آنها به تفکیک این دو علم اقدام نکرده بودند.

از مجموعه مطالبی که درباره فخر رازی و مطرزی آمد می‌توان نتیجه گرفت که جدایی این دو علم پیش از سکاکی آغاز شده بود. جرجانی -به قول مطلوب- هم خود را مصروف یکپارچه کردن تمامی علوم بلاغت زیر چتر نظریه نظم کرد، لیکن شارحان او در قرن‌های بعد علی‌رغم کوششی که به کار بستند نتوانستند چندان بدین هم‌گرایی پایبند بمانند. قطار جدایی علم معانی از بیان که

از مبدأ نخستین شارحانِ جرجانی به راه افتاده بود در ایستگاه سکاکی توقف نکرد بلکه پس از وی به مقصد شارحان *مفتاح‌العلوم* به حرکت خود ادامه داد.

۴- گزاره‌های اصلی مورد بحث در میان هواداران و مخالفان وحدت «معانی» و «بیان»

بررسی هجده شرح^(۴و۵) از کتاب *مفتاح‌العلوم* این موضوع را روشن کرد که سه گزاره اصلی در کار بیشتر موافقان و مخالفان وحدت معانی و بیان وجود دارد که مورد ردّ یا قبول یا تفسیرشان واقع می‌گردد. این سه گزاره از این قرار است: ۱- علم معانی شعبه‌ای از علم بیان است؛ ۲- علم معانی نسبت به بیان به منزله مفرد نسبت به مرکب است و ۳- علم بیان اخصّ از علم معانی است.

دو گزاره نخست، عیناً در *مفتاح‌العلوم* وارد شده و با حرف واو به یکدیگر عطف شده‌اند، لیکن مورد سوم را شارحان در کتاب‌های خویش افزوده‌اند. برخی از همان شارحان معتقدند که می‌توان گزاره سوم را هم از میان نظرات سکاکی استنباط کرد. باری، بنیاد بررسی این مقاله درباره آراء و استدلال‌های کسانی که به صورت حداقلی هوادار جدایی این دو علم و کسانی که به صورت حداکثری هستند بر همین سه مورد نهاده خواهد شد. در این مقاله از میان موافقان جدایی حداقلی، به نظرگاه دو تن می‌پردازیم؛ نخست قطب‌الدین شیرازی است چراکه نسبت به شارحان دیگر در مورد این موضوع مفصل‌تر بحث کرده و رأیش بعداً توسط شارحان دیگر نقد شده‌است. جدای از این دلیل، خود شیرازی جایگاه مهمی در میان شارحان گذشته سکاکی داشته‌است چنانکه احمد طاش کبری‌زاده در کتاب *مفتاح‌السعادة* برترین شرح‌های *مفتاح‌العلوم* را متعلق به این سه تن می‌داند: «۱- شرح علامه قطب‌الدین شیرازی، ۲- شرح سعدالدین تفتازانی و ۳- شرح سید شریف جرجانی» (طاش کبری‌زاده، ۲۰۰۲: ۱۸۹/۱).

فرد دوم خطیبی خلخالی است که رأیی کم‌نظیر در باب نسبت این دو علم به دست داده‌است. در باب موافقان جدایی حداکثری نیز به سراغ سه بلاغی مشهور یعنی بهاء‌الدین سُبکی و عمادالدین کاشی و محمد خوارزمی رفته، به ایضاح موضع آنان در این مسئله خواهیم پرداخت.

۴-۱- آراء هواداران جدایی حداقلی معانی از بیان

۴-۱-۱- معانی، اصل است و بیان، فرع: نظرگاه شیرازی

مطابق سخنان برخی از طرفداران جدایی حداکثری، آشکار می‌شود که شماری از بلاغیان، هواداران جدایی حداقلی پیوند این دو علم بوده‌اند. برای نمونه سُبکی می‌نویسد: «و گروهی که

سکاکی نیز از آنها است گفتند که علم بیان اخصّ از علم معانی و به منزله مرکب نسبت به مفرد است» (سبکی، ۲۰۰۳: ۶/۲). در عین حال، برخی از شارحان اساساً در خصوص مسئله جدایی یا پیوند مذکور سخنی نگفته یا بحث چندانی نکرده‌اند. برای نمونه محمد بن عبدالرحمان مراکشی (ف ۸۰۹ق) دست کم در دو کتاب خود یعنی *ترجیزالمصباح* و نیز شرح آن موسوم به *تعلیق علی ترجیزالمصباح* هیچ سخنی در این باب بر قلم نرانده‌است.

قطب‌الدین شیرازی در صفحات آغازین *مفتاح‌المفتاح* که شرحی بر کتاب سکاکی است نگرشی وحدت‌گرایانه را دنبال می‌کند. از نظرگاه او تمام علوم ادبی که سکاکی در آغاز کتاب خویش از آنها نام می‌برد در یک چیز مشترک‌اند: جلوگیری از ورود خطا به کلام. برای نمونه «علم معانی برای جلوگیری از خطا در تطبیق کلام بر مقتضای حال [...] علم بیان برای جلوگیری از خطا در مطابقت کلام به هدف بیان تمام مقصود و علم بدیع برای جلوگیری از خطا در شیوه‌های فصاحت و علم استدلال برای جلوگیری از خطا در فهم و علم عروض برای جلوگیری از خطا در آن» (شیرازی، ۹۰۰: برگ ۱۰).

شیرازی معتقد است سه علم معانی و بیان و بدیع در نظر متقدمین، یک علم بوده‌اند و به دلیل آنکه «بدیع» از اقسام دیگر مشهورتر بوده جملگی را به همین عنوان نامیده‌اند اما متأخران، دو علم نخست را صناعت بلاغت و علم سوم را محسنات آن نامیدند. برخی دیگر هم علم سوم را صناعت فصاحت نامگذاری کردند. وی براساس آنچه که درباره اتحاد میان علم‌های معانی و عروض و استدلال و غیره ابراز داشت نتیجه می‌گیرد که «سه علم معانی و بیان و بدیع نیز از این لحاظ که معرفت قوانین برای جلوگیری از خطا در تطبیق کلام بر مقتضای حال می‌باشند با هم اشتراک دارند، اما از این جهت که اقتضائشان با یکدیگر متفاوت است از هم متمایز می‌شوند زیرا اقتضای علم معانی «افاده» و اقتضای علم بیان «دلاله» و علم بدیع «تزیین» می‌باشد» (همان‌جا). ذکر این نکته شایسته است که پیش از شیرازی، ابن‌مالک (ف ۶۸۴ق) در کتاب *المصباح فی علم‌المعانی و البیان و البدیع* به ایراد چنین رأیی پرداخت (ابن‌مالک، بی‌تا: ۵-۱). البته وی به گسترش و مدلل ساختن این تفسیر نپرداخت. پس از ابن‌مالک بسیاری از شارحان دیگر به این نظرگاه اشاره کردند و عملاً به عنوان یک تفسیر غالب در کتاب‌های بلاغت مورد استناد قرار گرفت. شیرازی همین نظرگاه را پذیرفت و سپس با ذکر دلایلی به تحکیم آن پرداخت. وی می‌گوید: «موضوع هر سه علم معانی و بیان و بدیع، «خبر» و «طلب» است لیکن هر کدام از یک جهت خاص بدان می‌نگرند» وی که می‌داند این «وحدت در عین کثرت» ممکن است برای

مخاطب پرسش برانگیز باشد این گونه به طرح سؤالی مقدر می‌پردازد: «شاید برای تو این سؤال مطرح شود که موضوع هر علمی باید واحد باشد در حالی که ما در اینجا سه علم متفاوت داریم و طبیعتاً می‌بایستی سه موضوع مختلف نیز داشته باشیم، پس چطور موضوعات آنها واحد است؟» وی در پاسخ به این پرسش به اطلاعات منطقی خود متوسل می‌شود و از مبحث «جنس» و «نوع» یاری می‌گیرد. شیرازی به مخاطب می‌گوید «به علم هندسه نظر کن! موضوع آن عبارت است از خط، سطح و جسم تعلیمی. این سه موضوع در ظاهر از یکدیگر جدا هستند اما در واقع جنس هر سه نوع، یکی است که عبارت است از کم متصلِ قار. از آنجا که جنس، نشان‌دهنده ذات است پس ذات این سه موضوع یکی است». شیرازی در نمونه‌ای دیگر از دو علم تفسیر و اصول شاهد می‌آورد. وی معتقد است موضوع هر کدام از این علم‌ها قرآن است، «لیکن مفسر از جهت شناخت معنای آیات بدان می‌نگرد و اصولی از جهت دلالت بر احکام شرعی» (شیرازی، ۹۰۰: برگ ۱۳). از نظرگاه شیرازی همین رویه را در سه علم معانی و بیان و بدیع نیز می‌توان به کار بست. صاحب هر کدام از این علم‌ها به موضوع خود که کلام است از جهتی ویژه می‌نگرد که پیش‌تر ذکر شد.

شیرازی که می‌کوشد به دیدگاه‌های سکاکی پایبند باشد در فرازی دیگر از سخنان خود به نکته‌ای اشاره می‌کند که دیگر برای مخاطب جای تردید باقی نمی‌گذارد که وی هوادار جدایی حداقلی میان معانی و بیان است. او معتقد است علم معانی در مقایسه با علم بیان مانند اصل به فرع است. او در خصوص نسبت میان علم بدیع با معانی و بیان می‌نویسد: «اگر متمم بلاغت (بدیع) را از توابع اصل یعنی علم معانی قرار دهیم بهتر از آن است که آن را از توابع فرع یعنی علم بیان محسوب کنیم. نظر سکاکی نیز همین است» (شیرازی، ۹۰۰: برگ ۱۴).

همان‌طور که پیش‌تر گفته شد سکاکی نیز علم بیان را شعبه‌ای از علم معانی می‌داند و معتقد است: «از آنجا که علم بیان شعبه‌ای از علم معانی است و از آن جز به سبب چیزی اضافی، منفصل نیست و نسبتش با آن همچون نسبت مرکب است به مفرد پس به ناگزیر آن را متأخر از علم معانی قرار دادیم» (سکاکی به نقل از مطلوب، ۲۰۱۰: ۵۸).

شیرازی در ابتدای «فصل الثانی فی علم البیان» (شیرازی، ۹۰۰: برگ ۳۳۰)، علم بیان را اخصّ از علم معانی می‌داند. اما مراد او از این گزاره چیست؟ نخست بهتر است که عین عبارت او ذکر شود: «لکون علم البیان أخص من علم المعانی لأن هذا ذکر المعنی الذی یقتضیه الحال و ذاک

ایراد ذلك المعنى بطرق مختلفه و لو فسّر بما هو أعم من المعنى الذى يقتضيه الحال لما بقى أخص لوجوده حينئذ دون المعانى»^(۶) (سكاكى، ۲۰۰۰: ۷۷).

در واقع مراد وی از این جمله آن است که چنانچه علم بیان را اعم از علم معانی بدانیم دیگر نیازی به وجود علمی به نام معانی نخواهد بود چراکه در این صورت علم بیان، هر دو وظیفه را، یعنی ذکر معنی مطابق با مقتضای حال و آوردن همان معنی به طرق مختلف، عهده‌دار می‌شود. باری، مشاهده کردیم که شیرازی از رأی ابن‌مالک درباره کارکرد مشترک سه علم معانی و بیان و بدیع بهره گرفت. بعداً خود او نیز در همین جریان تأثیر و تأثر قرار گرفت زیرا بعضی از شارحان قرن هشتم از همان شیوه‌های استدلال او در خصوص پیوند این دو علم استفاده کردند. برای نمونه محمدبن مظفر خطیبی خلخالی در کتاب *تلخیص‌المفتاح* که شرحی بر کتاب خطیب قزوینی است از راه اثبات واحد بودن موضوع در سه علم معانی و بیان و بدیع به اثبات واحد بودن خود آنها می‌پردازد (خطیبی خلخالی، ۲۰۰۷: ۶۷/۱).

۲-۱-۴- برداشت اشتباه قزوینی از اقتضای حال: نظرگاه خطیبی خلخالی

براساس نظر اسمیت قزوینی در کتاب *تلخیص‌المفتاح*، اهداف گسترده سکاکی را نادیده می‌گیرد (۱۳۸۷: ۴۳). در واقع خطیب قزوینی گاه در تعریف‌هایی که سکاکی آورده‌است دست می‌برد و این مسئله از دید شارحان قدیم، پنهان نمانده‌است. یکی از مواضعی که وی دست به تحریف آن می‌زند مربوط به تعریف علم معانی می‌شود. از آوردن تعریف سکاکی به دلیل شهرت بسیار خودداری می‌کنیم اما در تعریف قزوینی علم معانی یعنی: «علمی که بدان احوال لفظ عربی به شیوه‌ای که مطابق با مقتضای حال باشد دانسته می‌شود» (خطیبی خلخالی، ۲۰۰۷: ۶۸/۱).

خطیبی خلخالی در شرح خود بر *تلخیص‌المفتاح* بر این تعریف انگشت می‌نهد. وی معتقد است «قزوینی این مفهوم را به معنای «اعتبار مناسب» گرفته و در عین حال توضیح بیشتری نداده‌است. اگر این تعریف را بپذیریم آنگاه در تعریف تشبیه و مجاز و کنایه از حیث دلالت و نیز کلام مستحسن به وجوه تحسین هم باید اقتضای حال را لحاظ کنیم» (همان: ۷۰/۱).

خطیبی خلخالی خواسته یا ناخواسته به نکته بسیار مهمی اشاره می‌کند. اگر «اقتضای حال» را در معنای «اعتبار مناسب» که از نظر خلخالی مفهومی عام است فهم کنیم آن‌گاه دیگر نمی‌تواند ویژگی علم معانی باشد بلکه شامل علوم دیگری چون بیان و بدیع نیز می‌شود چراکه تمهیدات این دو علم نیز آنگاه که با شرایط دیگر تناسب نداشته باشد «اقتضای حال»، رعایت نشده‌است.

خطیبی خلخالی این ایراد را متوجه سکاکی نمی‌کند لیکن امروز برخی از محققان تاریخ بلاغت، تقریباً همین ایراد را به تعریف سکاکی از علم معانی وارد می‌دانند. اگر این ایراد را به تعریف علم معانی وارد بدانیم آنگاه تا حد زیادی تفاوت علم معانی و بیان از میان می‌رود. بیشتر کسانی که درباره نسبت میان این دو علم سخن گفته‌اند بلکه تمامی آنها، رعایت اقتضای حال در علم معانی را ویژگی مفارق آن با علم بیان دانسته‌اند. حتی کسی چون شیرازی که معتقد است این دو علم جدایی ماهوی از هم ندارند هم، این موضوع را قطعی فرض می‌کند. خطیبی خلخالی که گویی متوجه این مسئله شده‌است، برای آنکه تفاوت این دو علم به طور کلی از میان برنخیزد، خودش به توجیه تعریف قزوینی اقدام می‌کند و می‌گوید احتمالاً مراد او معنایی خاص از «اقتضای حال» است که شامل همان مباحث هشت‌گانه علم معانی می‌شود: «مگر اینکه مراد از احوال را احوال جزئی بدانیم که در باب‌های هشتگانه ذکر خواهیم کرد. در این صورت آن اشکالی که به تعریف قزوینی وارد کردیم بر طرف می‌شود» (همان‌جا). وی ناخودآگاه راه را برای از میان بردن یکی از تفاوت‌های چشمگیر بین این دو علم باز کرده‌است. از همین رو می‌توان او را به نوعی در شمار هواداران جدایی حداقلی آورد.

۲-۴- آراء طرفداران جدایی حداکثری معانی از بیان

در این بخش به آراء سه تن از بزرگان شارح و مخالفان اتحاد میان علم‌های یادشده پرداخته می‌شود. این افراد می‌توانند به صورت تقریباً جامعی نماینده دیگر مخالفان نیز باشند زیرا مباحث آنها در این باره تا حد زیادی بازتاب نظرات شارحان دیگر است. بهاء‌الدین سبکی (ف ۷۷۳ ق)، عمادالدین کاشی (ف ق ۸ ق)^(۷) و برهان‌الدین محمدبن حیدر خوافی (ف ۸۳۰ ق) سه شارح مورد نظر می‌باشند.

۱-۲-۴- بهاء‌الدین سبکی و دلایل منطقی در رد اتحاد معانی و بیان

سبکی با نگاه نقادانه‌ای که دارد بر موضعی مشهور از بحث اتحاد میان این دو علم انگشت می‌نهد. او معتقد است گروه کثیری - که سکاکی نیز در میان آنها جای می‌گیرد - بر این باورند که علم بیان اخص از علم معانی است و نسبت میان آن با علم معانی همچون مرکب به مفرد است (سبکی، ۲۰۰۳: ۶/۲). او بر این گزاره ایراد وارد می‌کند و بدین ترتیب می‌کوشد تا جدایی میان این دو علم را مستظهر به استدلال کند. این ایرادات بیشتر رنگی منطقی دارند چراکه سبکی در منطق و کلام

دستی قوی دارد. نخستین ایرادی که بر گزاره نخست می‌گیرد این است: «با توجه به اینکه امر اخص، متضمن امر اعم است بنابراین علم بیان نیز باید دربردارنده علم معانی باشد حال آنکه چنین نیست» (همان‌جا).

وی پس از طرح این اشکال، به نقد یک نظرگاه دیگر در همین رابطه می‌پردازد. سبکی می‌گوید ممکن است کسی را عقیده بر آن باشد که علم بیان بخشی از علم معانی نیست ولی شناختش متوقف بر آن می‌باشد و از همین رو میان آنها تلازمی وجود دارد. وی این نظر را هم نمی‌پذیرد چراکه از نگاه او جایز است که انسان، حقیقت تشبیه و کنایه و استعاره و غیره را بدانند درحالی‌که از تطبیق کلام بر مقتضای حال اطلاعی نداشته باشد. دلیل دیگری که در دفاع از جدایی این دو علم می‌آورد این است که چنانچه مقتضای حال را همچون «ماده» و راه‌های مختلفی چون تشبیه و استعاره و کنایه را چون «صورت» فرض کنیم، آنگاه از آنجا که «صورت» از «ماده» جدا است پس علم بیان نیز از علم معانی جدا می‌باشد. سبکی بر این باور است که صورت‌هایی چون استعاره و تشبیه و غیره که در علم بیان مطرح می‌شود، برای آن معنایی که به مقتضای حال گفته شده، همچون «تأکید» خواهد بود. از همین رو جایگاه علم بیان نسبت به علم معانی همچون جایگاه «تأکید» به «تأسیس» است نه جایگاه «کل» نسبت به «جزء» (همان: ۷).

در اینجا باید توضیحاتی درباره دو اصطلاح «تأکید» و «تأسیس» داده شود. در علم نحو گاهی برای برخی از مباحث از این دو اصطلاح بهره برده می‌شود. برای نمونه نحویان، «حال» را به دو نوع تقسیم می‌کنند: حال تأکیدی و حال تأسیسی. در جمله «ذهب علی ضاحکاً» خندیدن چیزی جدای از علی نیست و به همین سبب آن را تأکیدی برای صاحب حال می‌دانند. اما در جمله «ذهب علی و السماء مظلم» «آسمان تاریک» چیزی غیر از علی است از همین رو آن را حال تأسیسی می‌نامند. در سخن سبکی نیز مطلب از همین قرار است. علم بیان صرفاً تأکیدی برای معنایی است که بر مقتضای حال بیان شده‌است درحالی‌که علم معانی، آن معنا را تأسیس می‌کند زیرا معنای مورد نظر عالم بیان، تا زمانی که به وسیله عالم معانی به مقتضای حال گفته نشود اساساً وجود نخواهد داشت.

از ایرادات دیگری که سبکی به برخی از شارحان بلاغت وارد می‌کند درباره اصطلاحی است که برای بیان نسبت دو علم یادشده به کار رفته‌است، یعنی «باب». او می‌نویسد: «جماعتی این‌چنین تفسیر کرده‌اند که علم بیان، بایی از علم معانی و فصلی از فصل‌های آن است و چنانکه علم فرائض

(علم مربوط به نحوه تقسیم ارث) نسبت به فقه، حالت مفرد را دارد علم بیان نیز نسبت به معانی از همین وضعیت برخوردار است» (همان: ۸).

سبکی این رأی را نمی‌پذیرد چراکه ادعای اصلی یعنی سخن سکاکی و برخی دیگر از بلاغیان این بود که علم بیان نسبت به علم معانی همچون مرکب به مفرد است نه بر عکس درحالی‌که در تفسیر بالا شاهد عکس این ادعا هستیم. اشکال دومی را که به نظرگاه این جماعت وارد می‌کند این است که باب یا فصل یک علم را نمی‌توان نسبت به آن علم، مرکب دانست. برای مثال اگر فقه را نامی برای تمامی باب‌هایش در نظر بگیریم، فرائض، جزئی از فقه می‌شود. بنابراین فقه در واقع مرکب خواهد بود اما نه به اعتبار اعم و اخص بلکه به اعتبار جمع و مفرد. او معتقد است گفته سکاکی مبنی بر اینکه علم بیان، «شعبه» ای از علم معانی است راهزن این جماعت گشته تا معنای «شعبه» را همچون معنای «باب» بگیرند. آنها از این تبصره سکاکی غافل شدند که گفت علم بیان به اعتبار امری اضافی، از علم معانی جدا می‌شود. سکاکی با آوردن این تبصره در صدد این بود که بگوید علم بیان مانند بایی از علم دیگر نیست بلکه همچون نوع است، درست مانند انسان که شعبه‌ای از حیوان (جنس) است و از آن به زیادتِ نطق، جدا می‌شود^(۸). به یاد داریم که شیرازی هم برای بیان رابطه این دو علم به همین دو اصطلاح منطقی «جنس» و «فصل» دست یازید.

سبکی در جایی دیگر که سخن از استقلال علم بدیع به میان می‌آورد بار دیگر بر جدایی سه علم معانی و بیان و بدیع پای می‌فشارد. او می‌نویسد: «هنگام نظر کردن به این سه مقوله یعنی تطبیق کلام بر مقتضای حال، ایراد کلام به طرق مختلف و وجوه تحسین کلام درمی‌یابیم که هر کدام از آنها بدون دیگری یافت می‌شود زیرا در نمونه‌هایی که برای علم بیان آورده می‌شود اثری از موارد علم معانی نیست. همین‌طور در نمونه‌های علم معانی اثری از مقولات بیانی نمی‌توان یافت و سرانجام در نمونه‌های بدیعی، مسائل معانی و بیان یافته نمی‌شود. این مسئله حاکی از آن است که این سه فن نسبت به یکدیگر استقلال دارند» (همان: ۲۲۴-۲۲۵).

با توجه به مطالبی که از سبکی آوردیم نیک پیداست که موضع وی نسبت به شیرازی در خصوص ما نحن فیه متفاوت است چراکه برای نمونه وی این گزاره مشهور در میان موافقان اتحاد علوم یادشده را که «علم بیان اخص از علم معانی است» نپذیرفت. با وجود این تفاوت‌ها گاه گزاره‌هایی از وی صادر می‌شود که موضع قاطع وی را درباره جدایی این دو علم اندکی سست می‌کند. برای نمونه وی همچون شیرازی بر آن است که نسبت علم معانی به بیان و بدیع مانند نسبت اصل است به فرع: «همانا علم معانی را بر بیان و بدیع مقدم داشتیم زیرا نسبت به

این دو علم همچون اصل است به فرع» (سبکی، ۲۰۰۳: ۹۶/۲). اگرچه این گزاره‌ها نسبت به مواضع مخالف آن، اندک است لیکن به هر حال قابل چشم‌پوشی نیست. شاید بتوان علت صدور این گزاره‌ها را به همان ابهامی که در تعریف سکاکی وجود دارد و مطلوب بدان اشاره کرده بازگرداند. باری چنین به نظر می‌رسد که در نیمه قرن هشتم هنوز شمار هواداران اتحاد میان دو علم مذکور فراوان بود لیکن آرام‌آرام به کوشش کسانی چون سبکی ورق برگشت و کفه ترازو به نفع جدایی سنگین شد.

۳-۴- عمادالدین کاشی و اعتقاد به جدایی در «نفس» دو علم «معانی» و «بیان»

کاشی درباره این مسئله با نقد تعریف علم بیان از نظرگاه شیرازی می‌نویسد: «شیرازی «معنی واحد» را عبارت می‌داند از آنچه که حال، آن را اقتضا می‌کند بر حسب مقامات. واجب است که «معنی واحد» را به معنی‌ای از معانی‌ای که بر حسب مقام، اقتضای حال را دارد تفسیر کنیم چراکه علم بیان اخص از علم معانی است زیرا در علم اخیر آن معنایی ذکر می‌شود که مقتضای حال است و حال آنکه در علم بیان ایراد همان معنا به شیوه‌های مختلف است و اگر تفسیر ما بر این قرار بگیرد که علم بیان اعم از معنایی است که مقتضای حال دارد پس برای آن اخصی باقی می‌ماند بدون علم معانی» (کاشی، ۱۰۴۲: برگ ۱۵۱).

وی پس از ذکر تعریف شیرازی صراحتاً بیان می‌کند که «علم بیان اخص از علم معانی نیست و همچنین تعریف علم بیان به ایراد معنایی که اقتضا می‌کند آن را حال، در شیوه‌های مختلف، غلط است» (همان‌جا). او برای این ردیه خود، دلیلی نیز ارائه می‌دهد:

«علم بیان درباره استعاره و مجاز و کنایه به طور کلی بحث می‌کند و به دلالت مجازی در سخنی که مخاطبش خالی‌الذهن یا منکر و یا شاک می‌باشد نمی‌پردازد یعنی در بحث مجاز و استعاره و کنایه، به حال مخاطب، کاری ندارد. اگر علم بیان ایراد معانی به مقتضای حال بود باید نخست آن معانی را ذکر می‌کرد و سپس احوال دلالت‌هایش را می‌آورد. در آن صورت علم معانی جزئی از علم بیان بود و حال آنکه حقیقتاً چنین نیست زیرا پیش‌تر گفتیم که به یک لحاظ علم بیان نسبت به معانی به منزله مرکب نسبت به مفرد است» (همان‌جا).

کاشی سپس از مخاطب می‌پرسد اگر فرض کنیم که فردی به جمیع احوال دلالت‌ها از استعاره و کنایه و غیره آگاه باشد لیکن معانی‌ای را که بر مقتضای حال بر حسب مقامات باشد نشناسد، آیا می‌توان گفت که وی از علم بیان سررشته‌ای ندارد؟ پاسخ او منفی است.

به نظر می‌رسد کاشی آگاهی دارد که طرح موضوع جدایی معانی از بیان در زمان او پرسش برانگیز می‌نماید از همین رو به طرح برخی از ایرادات مقدر به نظرگاه خودش پرداخته، سپس بدانها پاسخ می‌دهد. از جمله می‌گوید ممکن است کسی چنین استدلال کند که فایده علم بیان عبارت است از تطبیق کلام بر تمام مراد درحالی که شما گفتید که این مراد عبارت است از معنایی که بر مقتضای حال باشد. بنابراین علم معانی لازمه این علم خواهد بود. کاشی در پاسخ خود درست همچون سبکی دست به دامان قوانین منطقی می‌زند و می‌گوید: وجود شیء، وجود فایده آن را لازم نمی‌آورد، یعنی درست است که فایده علم بیان الزام می‌کند که علم معانی نیز حضور داشته باشد، اما «نفس» علم بیان، مستلزم وجود آن علم نیست (همان‌جا). در بخش مربوط به آراء سبکی، شاهد بودیم که او نیز چنین اشکالی را مطرح کرد ولی بدان پاسخی متفاوت داد.

۴-۴- محمد خوافی و تفکیک «اصل» دلالت از «وصف» دلالت

خوافی درباره این گزاره که علم بیان نسبت به علم معانی همچون مرکب است به مفرد توضیحات مفیدی می‌دهد. وی معتقد است علم بیان، ایراد آن معنایی به شیوه‌های گوناگون است که پیش‌تر توسط علم معانی با مقتضای حال تطبیق داده شده باشد. بنابراین علم بیان دربردارنده دو بخش است: بخش اول همان معنایی است که از علم معانی می‌گیرد و بخش دوم بیان آن معنی به طرق مختلف درحالی که علم معانی دارای یک بخش می‌باشد که عبارت است از تطبیق معنی بر مقتضای حال. از همین رو بیان را مرکب و معانی را مفرد فرض می‌کنیم (خوافی، ۱۳۶۱: برگ ۱۹).

تفسیر خوافی از گزاره یاد شده به‌هیچ‌روی به این معنا نیست که این دو علم با یکدیگر متحدند. این مسئله به‌ویژه در سطرهای بعدی رساله او روشن‌تر می‌شود. خوافی در پاسخ به سؤالی که از سوی برخی مطرح شده است به توضیح بیشتر مواضع خود در خصوص اتحاد یا افتراق دو علم یاد شده می‌پردازد. او همچون کاشی بر این باور است که دانای به علم بیان، الزاماً دانای به علم معانی نخواهد بود چراکه علم بیان فی‌نفسه تنها به ایراد معنا به شیوه‌های گوناگون می‌پردازد سواى اینکه آن معنی مطابق با اقتضای حال باشد یا نباشد. واقعیت آن است که در علم بیان از خواص حاصله، به اعتبار «وصف» دلالت بحث می‌شود. بدین معنا که عالم بیان به بررسی آن دلالت از حیث واضح یا مخفی بودن می‌پردازد درحالی که در علم معانی به بحث

درباره خواص حاصله، به اعتبار «اصل» دلالت، توجه می‌شود. در واقع عالم معانی به این مسئله نظر می‌کند که آیا اساساً جمله مورد نظر بر اقتضای حال «دلالت» می‌کند یا نه (همان‌جا). پیداست که این دو وظیفه به کلی از یکدیگر جدا هستند. بدین ترتیب خوفاً که شاگرد تفتازانی بود نیز بر همان رسم و راه سبکی و کاشی می‌رود.

در قرن هشتم، جدایی دو علم معانی و بیان اوج می‌گیرد و اندک اندک فراگیر می‌شود. در کتابی چون مطول نه فقط این دو علم از یکدیگر جدا فرض می‌شوند بلکه علم بدیع نیز به منتهای استقلال خودش دست می‌یابد (نک. جلیلی تقویان و دیگران، ۱۳۹۷). با وجود این در بیرون از جریان بلاغت و در حوزه علم‌های دیگر - حتی در همان قرن هشتم - هنوز کسانی بودند که تمام علم بلاغت را زیر عنوانی چون «بیان» می‌آوردند. «ابن خلدون در مقدمه تاریخش می‌گوید: «در مصر از نگارش کتاب‌های متعددی از یکی از بزرگان هرات در خراسان آگاه شدم که به سعد الدین تفتازانی مشهور بود. از این آثار چنان برمی‌آید که وی صاحب ملکه‌ای استوار در علم کلام و اصول فقه و بیان بود» (تفتازانی، ۱۴۳۴: ۱۰).

۵- تقسیم‌بندی علوم و تقسیم‌بندی در علوم؛ نگاهی کوتاه به دیگر قلمروها

نیاز به یادآوری نیست که هنگام شکل‌گیری یک جریان کلان در نگرش و روش اندیشمندان یک قلمرو ویژه به اغلب احتمال می‌توان همان جریان را در قلمروهای دیگر و در همان زمانه، پیگیری کرد. جدایی دو علم معانی و بیان از یکدیگر در واقع زیر جریان بزرگ تقسیم علوم در تمدن مسلمانان جای می‌گیرد که پژوهش‌گرانی چون صفا بدان اشاره کرده‌اند. در اینجا به دو نوع ادبی اشاره می‌شود که بازتاب‌دهنده این جریان در قرن‌های ششم تا هشتم هستند.

تقسیم‌بندی در علوم مسلمانان منحصر در علم بلاغت نبود بلکه از حدود قرن پنجم و ششم آرام آرام شاهد افزایش علوم مختلف هستیم. برای نمونه می‌توان از جریان دانشنامه‌نویسی یاد کرد. این دانشنامه‌ها دربردارنده توضیحاتی مقدماتی در خصوص علوم مختلف‌اند. به عقیده دانش‌پژوه دانشنامه‌نویسی از نخستین قرن‌های تمدن اسلامی آغاز شده‌است. وی به مواردی از کتاب‌هایی که عنوان دائرةالمعارف فلسفی یا علمی و ادبی دارند اشاره می‌کند که تعدادی از آنها عبارت‌اند از: *دانشنامه علائی، التحصیل، احیاء علوم‌الدین، بحرالفوائد، جامع‌العلوم* و غیره (نک. یواقیت‌العلوم و دراری‌التجوم، ۱۳۴۵: مقدمه). این دانشنامه‌ها به انگیزه‌ها و علت‌های گوناگون به نگارش درمی‌آمد. برای نمونه گاهی بدین سبب بود تا نگارش این دانشنامه‌ها، برای مردم «مشوقه‌ای

باشد به مسایل دیگر و داعیه‌ای بر تحصیل اصول آن جمله» (همان: ۵). فارابی انگیزه خود را از تألیف *احصاء العلوم*، چنانکه از مقدمه وی برمی‌آید، پنج چیز می‌داند:

«۱- هرگاه کسی قصد تحصیل یکی از این علوم را داشته باشد، با نظر کردن در این کتاب می‌تواند اطلاعاتی اجمالی در خصوص آن علم خاصی که مد نظرش است به دست آورد و متوجه شود که با انتخاب آن علم چه فضیلتی کسب می‌کند و بدین ترتیب با بینایی و چشم باز به انتخاب آن علم دست می‌زند؛ ۲- محصل به‌وسیله این کتاب می‌تواند به مقایسه آنها با یکدیگر بپردازد تا برایش آشکار شود کدام یک از آنها سودمندتر و قوی‌تر و افضل‌تر و موثق‌تر است؛ ۳- به‌وسیله این کتاب می‌توان درستی ادعای کسی را که می‌گوید من به فلان علم بصیرم سنجید؛ ۴- به‌وسیله این کتاب می‌توان ادعای کسی که یکی از علوم را نیکوتر از دیگر علوم می‌داند سنجید که آیا تمام این علم از دیگر علوم بهتر است یا بخشی از آن و اصلاً چه مقدار از این علم نیک است و ۵- این کتاب برای متفنی که می‌خواهد از همه علوم بهره‌ای داشته باشد و آنکه دوست دارد به اهل علم متشبه شود تا بدین وسیله گمان کنند که وی یکی از آنها است نیز سودمند است» (فارابی، ۱۹۹۱: ۷).

صفا در توضیح رونق گرفتن دانشنامه‌نویسی در دو قرن هفتم و هشتم می‌نویسد:

«عالمان این عهد غالباً در بیشتر رشته‌های فنون دارای اطلاع و آثار بوده‌اند و همین امر بعضی از آنان را به تألیف کتاب‌هایی در ذکر اقسام علوم و شرح آنها واداشته‌است. این امر سابقه ممتدی در تاریخ علوم در تمدن اسلامی دارد و در آغاز کار، بیشتر مبتنی بر احصاء علوم عقلی بود، چنانکه فارابی و ابن‌سینا کرده‌اند. در اواخر قرن ششم و آغاز قرن هفتم با تألیف کتاب‌هایی از قبیل *جامع العلوم* امام فخرالدین رازی این کار توسعه بیشتری یافت و از آن پس در ایران و کشورهای دیگر اسلامی دنبال شد» (صفا، ۱۳۷۳: ۲۳۹/۳). چنانکه پژوهشگران معاصر اشاره کرده‌اند، *مفتاح العلوم* دانشنامه‌ای ادبی است که برای علم‌آموزان آن دوران تالیف شده‌است. آنان بر این اعتقادند که عنوان خود کتاب نیز می‌تواند به وجه دانشنامه‌ای آن دلالت داشته باشد.

تفکیک علوم مختلف در تمدن اسلامی امری ناگزیر بود. می‌توان شمار علوم موجود در این تمدن را در قرن‌های نخست، با تعداد آنها در قرن یازدهم سنجید و دریافت که چه گسترشی یافته‌است. حاجی خلیفه به نقل از کتاب *مفتاح السعاده*، در فهرستی که از دانش‌های زمان خود می‌آورد، شمار علوم اصلی و انواع و فروعانش را ۱۵۰ مورد ذکر می‌کند و سپس تمام آنها را نام می‌برد (حاجی خلیفه، بی‌تا: ۱۶-۱۴). اما نکته مهم آن است که بدانیم در کدام دوره‌ها این تفکیک شدت گرفته یا برعکس از سرعت آن کاسته شده‌است و چرا در قرن ششم، تفکیک و طبقه‌بندی علوم در کتاب‌های دانشمندان شدت گرفت؟

مسئله تقسیم‌بندی را نمی‌توان فقط محصور در افزایش علوم دانست بلکه این امر در خود هر علم هم به وقوع می‌پیوست. نمود چنین جریانی بیش از همه در کتاب‌های «معجم» قابل مشاهده است. در این معجم‌ها اطلاعات عامی را درباره موضوعی خاص به شیوه‌ای منطقی و منظم دسته‌بندی می‌کردند و به مخاطب ارائه می‌دادند. برای نمونه در اینجا می‌توان از کتاب *عجایب‌المخلوقات و غرائب‌الموجودات* قزوینی نام برد. وی در این کتاب به مسائل شگفت‌انگیز مختلف که ویژگی همگی آنها در غرابتشان است اشاره و با دسته‌بندی آنها کتابی تألیف کرده‌است. این معجم‌ها را می‌توان به دو دسته کلی تقسیم کرد: ۱- معجم‌های اشخاص؛ ۲- معجم‌های غیراشخاص.

معجم‌های غیراشخاص هم به نوبه خود به دو قسمت تقسیم می‌شوند: ۱- معجم‌های جانوران و اشیاء و ۲- معجم‌های واژگان.

کتاب‌هایی چون *معجم‌الادباء* یاقوت حموی از جمله معجم‌های اشخاص محسوب می‌شوند و کتاب‌هایی چون *عجایب‌المخلوقات و غرائب‌الموجودات* معجم غیرانسان، و *تراجم‌الاعاجم* از معجم‌های واژگان هستند.

بعضی از محققان بر این باورند که نگارش کتاب‌های تراجم (معجم اشخاص) در قرن هفتم قوت گرفت؛ اگرچه برای این موضوع علتی ذکر نکرده‌اند (قفطی، ۲۰۰۴: ۲۴). این معجم‌ها بیش از هر چیز نشان‌دهنده آغاز دوران جدیدی در حیات علمی مسلمانان است؛ بدین معنی که برخی علما بدین نتیجه رسیدند که به جای طرح مسئله به قصد پاسخ‌دادن بدان، می‌توان کتاب‌هایی گزارش‌گونه تألیف کرد که صرفاً دارای طبقه‌بندی‌هایی باشد. این معنی از مقدمه‌ای که قزوینی بر کتاب *عجایب‌المخلوقات و غرائب‌الموجودات* نوشته‌است، قابل استنباط است. وی می‌نویسد: «و لقد حصل لی بطریق السمع و البصر و الفکر و النظر حکم عجیبه و خواص غریبه فأحببت أن أقیدها لتثبت و کرهت الذهول عنها مخافه أن تلفت»^(۹) (قزوینی، ۲۰۰۶: ۵).

یاقوت حموی درباره روش امام فخر رازی، فقیه و متکلم و مفسر قرن ششم نکته‌ای را بیان می‌کند که نشان از آغاز روش تقسیم‌بندی در علم‌های گوناگون، در قرن یادشده دارد. وی می‌نویسد: «و هو أول من إخترع هذا الترتیب فی کتبه و أتى فیها بما لم یسبق إلیه لانه یدکر المسأله و یفتح باب تقسیمها و قسمه فروع ذلک التقسیم و یستدلّ بأدله السبر و التقسیم فلا یشدّ منه عن تلك المسأله فرغَ لها به علاقه فانظبطت له القواعد و إنحصرت معه المسائل و کان ینال من الکرامیه و ینالون منه»^(۱۰) (حموی، ۱۹۹۳: ۶/ ۲۵۸۶).

بنابراین در همین مختصری که آورده شد می‌نگریم که دست‌کم در قلمرو نوع ادبی دانشنامه‌نویسی و معجم‌نویسی شاهد تقسیم‌بندی علوم گوناگون و تقسیم‌بندی در یک علم خاص، هستیم که به‌ویژه در قرن ششم آغاز شد یا احتمالاً شدت گرفت. توجه داشته باشیم که در این مقاله نیز جدایی دو علم معانی و بیان نیز از قرن ششم فرض شده و تا قرن هشتم زمان برده تا به سرانجام خود برسد. همچنین به عنوان آخرین نکته باید گفت که محققان اشاره کرده‌اند که *مفتاح‌العلوم*، خود یک نوع دانشنامه ادبی است. از این لحاظ می‌توان آن را به نوعی در ادامه نوع ادبی دانشنامه‌نویسی نگریست.

۶- نتیجه‌گیری

مطابق گزارش‌های مقاله از سخنان شارحان سکاکی، به‌وضوح دو جریان مختلف درباره نسبت میان علم معانی و علم بیان از هم تفکیک می‌شود. روند تاریخی بحث در شرح‌های *مفتاح‌العلوم* نشان می‌دهد که هرچه از زمانه سکاکی دورتر می‌شویم شمار تفسیرها به نفع جدایی این دو علم نیز بیش‌تر می‌شود. نظرگاه خود سکاکی چنان‌که احمد مطلوب اشاره‌ای بدان کرده‌است اندکی مبهم است. او از سویی علم بیان را شعبه‌ای از علم معانی می‌داند و از سوی دیگر در عمل، دو بخش مجزا به هر کدام اختصاص داده برای هر علمی تعریفی متفاوت به دست می‌دهد. به عقیده برخی از محققان معاصر، نخست خود جرجانی جدایی معانی از بیان را با نوشتن دو کتاب مستقل بنیاد نهاد. اگر چنین نظرگاهی را بپذیریم آنگاه ابهام به وجود آمده در باب اتحاد یا افتراق این دو علم را باید در آثار جرجانی مشاهده کرد. ابهام موجود در کار سکاکی همچنین سبب شد که موافقت و مخالفت با تفکیک یادشده را بتوان به صورت یک طیف بررسی کرد.

باری این موضوع تقریباً مسلم است که سرانجام دیدگاهی که به جدایی این دو علم و بلکه سه علم بلاغت باور داشت - دست‌کم در زمانه ما - به پیروزی رسید. امروز در کتاب‌هایی که درباره بلاغت اسلامی تألیف می‌شود معمولاً سخنی از نسبت میان آنها نمی‌رود. این باور مسلط، ممکن است به دلایل چندی رخ داده باشد که هنوز همه آنها برای نگارنده روشن نیست. اما از یک عامل بسیار مهم نمی‌توان چشم پوشید و آن شرح‌ها و حاشیه‌های بسیاری است که بر کتاب *مطول* تفتازانی به نگارش درآمد. سعدالدین تفتازانی همچون عمادالدین کاشی بر این باور بود که در علم بیان، الفاظِ دربردارنده مجاز، استعاره و کنایه از این جهت که آیا مقتضای حال مخاطب هستند یا

نه بررسی نمی‌شوند^(۱۱). در کتاب *مطول* نه فقط این دو علم از یکدیگر جدا فرض شدند بلکه علم بدیع نیز به منتهای استقلال خودش دست یافت (نک. جلیلی تقویان و دیگران، ۱۳۹۷).

نتیجه مهم دیگری که حاصل این گزارش تاریخی می‌باشد این است که جدایی دو علم معانی و بیان به صورتی قاطع، در زمان سکاکی انجام نگرفت بلکه با راه سپردنی تدریجی در قرن‌های هفتم و هشتم، سرانجام در اواخر قرن هشتم تقریباً از هم جدا شدند. هرچند که هنوز شارحان متعلق به اواخر قرن هشتم، به نقل آن دو گزاره اساسی سکاکی می‌پرداختند. از آنجا که حوزه تحقیق نگارندگان محدود به قرن هفتم و هشتم بود جای تحقیقی جداگانه درباره همین موضوع، در قرن‌های بعد خالی است.

پی‌نوشت

۱- سیف فرغانی:

وقت تقریر مدحت تو مرا این معانی ره بیان بگرفت (فرغانی، ۱۳۶۴: ۱۱۳)
 شاه نعمت‌الله ولی بارها و بارها از این ایهام سود برده‌است. به یک نمونه از آنها اشاره می‌شود:
 هر معانی که خاطرت خواهد آن معانی به تو بیان گردد (شاه نعمت‌الله ولی، ۱۳۶۲: ۱۱)
 حافظ:

عشق و شباب و رندی مجموعه مراد است چون جمع شد معانی گوی بیان توان زد

یادآوری می‌شود که شمیسا در صدر کتاب خودش با عنوان *معانی* (شمیسا، ۱۳۸۶) این بیت حافظ را آورده و ما از ایشان پیروی کردیم.

۲- در مقاله‌ای (جلیلی تقویان، ۱۳۹۷) به شرح جدایی دو علم بیان و بدیع از یکدیگر پرداخته‌است. در آنجا ثابت شده که روند جدایی دو علم اخیر به دست کسانی چون علی بن خلف کاتب و مطرزی، پیش از سکاکی آغاز شده‌است.

۳- از میان چهار مبحث ۱- ایجاز قصر و ایجاز حذف؛ ۲- اصابت در طریق تشبیه و تمثیل؛ ۳- تقدیم و تأخیر و ۴- فصل و وصل، تنها بحث شماره ۲ به حوزه معانی تعلق ندارد ولی باقی مباحث، مربوط به معانی هستند.

۴- نام شرح‌های بررسی شده از این قرار است:

۱- *المصباح فی علوم المعانی و البیان و البدیع*، بدرالدین ابن مالک (۶۸۴).

۲- *مفتاح‌المفتاح*، قطب‌الدین شیرازی. نسخه خطی کتابت ۹۰۰، موجود در مرکز احیاء میراث اسلامی: قم.

- ۳- تنقیح/المفتاح، تاج‌الدین ابوالحسن علی بن ابی‌محمد عبدالله اردبیلی تبریزی (۷۴۶)، نسخه خطی موجود در مجلس شورای اسلامی، شناسگر رکورد: ۴۸۳۵۷۷.
- ۴- فوائدالغیائیه فی علوم‌البلاغه، عضدالدین ایجی (۷۵۶).
- ۵- شرح مفتاح‌العلوم، ناصرالدین ترمذی (ز ۸ ق)، نسخه خطی، ینی جامع: ۱۰۳۸.
- ۶- و ۷- الشرح‌المطول علی التلخیص، سعد‌الدین تفتازانی (۴۷۹۲)، ناشر بوسنوی الحاج افندی، ۱۳۰۸. این کتاب در اصل، دو شرح محسوب می‌شود. یکی تلخیص‌المفتاح و دیگری مطول.
- ۸- المختصر (فی شرح التلخیص)، نسخه خطی موجود در سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران، شناسه کد کتاب: 808823.
- ۹- ضوء المصباح، محمد بن یعقوب حموی (ابن نحویه) (۸۱۷).
- ۱۰- الايضاح فی علوم المعانی و البیان و البدیع، جلال‌الدین محمد خطیب القزوینی (۷۳۹).
- ۱۱- مفتاح تلخیص‌المفتاح، شمس‌الدین محمد بن مظفر خلخالی (۷۴۵).
- ۱۲- عروس‌الافراح، بهاء‌الدین سبکی (۷۷۳).
- ۱۳- شرح‌المفتاح، عمادالدین کاشی (ز ۸ ق)، نسخه خطی، ینی جامع: ۱۰۴۲.
- ۱۴- تحقیق‌الفوائد‌الغیائیه، شمس‌الدین محمد بن یوسف کرمانی (۷۸۶).
- ۱۵- الافصاح فی شرح‌الایضاح، برهان‌الدین حیدر محمد خوافی (ز ۸ ق)، نسخه خطی موجود در کتابخانه راغب پاشا: ۱۲۶۱.
- ۱۶- شرح مفتاح‌العلوم، حسام‌الحق‌والدین مؤذنی خوارزمی (ز ۸ ق)، نسخه خطی، ینی جامع: ۱۰۴۱.
- ۱۷- و ۱۸- تعلیق علی ترجیز‌المصباح فی المعانی و البیان و البدیع محمد بن عبدالرحمان مراکشی (۸۰۷). این کتاب در اصل دو شرح محسوب می‌شود. یکی خود ترجیز‌المصباح که متن کتاب است و دوم تعلیقه بر آن متن که شرح است.
- ۵- نگارنده، تلخیص‌های مفتاح و شرح‌هایی را که بر تلخیص‌ها و شرح‌های مفتاح به نگارش درآمده را هم جزئی از شرح‌های مفتاح‌العلوم فرض کرده‌است. دلایل این فرض، چنین است:
- ۱- دلیل متنی مبتنی بر نظر اسمیت چنین است: «قزوینی اگرچه متواضعانه ادعای تلخیص اثر سکاکی را دارد، هدف‌ها و مقاصد گسترده مفتاح‌العلوم را نادیده می‌گیرد» (اسمیت، ۱۳۸۷: ۴۳).
- ۲- دلیل فلسفی: نگارنده به پیروی از نظرگاه گادامر که معتقد است هر نوع فهمی یک نوع تفسیر است، جمیع تلخیص‌هایی را که بر کتاب مفتاح به نگارش درآمده‌است، شرح، در نظر می‌گیرد.

۶- ترجمه: «برای آنکه علم بیان اخص از علم معانی است. زیرا علم معانی یعنی ذکر معنی مطابق با مقتضای حال و علم بیان یعنی آوردن معنی به طرق مختلف. اگر علم بیان به گونه‌ای تفسیر شود که اعم از علم معانی (رعایت معنی با مقتضای حال) باشد اخص از آن باقی نخواهد ماند زیرا که می‌توانیم علم بیان داشته باشیم بدون اینکه علم معانی وجود داشته باشد»

۷- درباره احوال و آثار عمادالدین کاشی نک به دو آدرس زیر:

<http://ansari.kateban.com/print/2015>

<http://labbaik.ir/Note/uNote.aspx?id=2172c494-c5e7-44e5-98b6-386d5335d63a>

۸- احمد مطلوب به بخشی از سخن سبکی در دفاع از اتحاد دو علم معانی و بیان اشاره می‌کند که در واقع از آن سبکی نیست. مطلوب معتقد است سکاکی نباید دو تعریف مختلف برای «معانی» و «بیان» ارایه کند زیرا وضوح دلالت که به عنوان ویژگی علم بیان مطرح شده است در علم معانی نیز وجود دارد چراکه برای نمونه ایجاز و اطناب نیز می‌توانند باعث وضوح یا خفای کلام شوند. مطلوب برای آنکه از میان قدما هم‌نظری بیابد به این سخن سبکی استناد می‌جوید:

«سبکی گفت: «هرآینه علم بیان بایی از ابواب معانی و فصلی از فصل‌های آن است و همچنان که فرائض نسبت به علم فقه، مفرد محسوب می‌شود این علم نیز نسبت به علم معانی مفرد حساب می‌شود» (مطلوب، ۲۰۱۰: ۵۸). چنانکه در متن مقاله آمد سبکی این نظرگاه را از دیگران نقل می‌کند و سپس خود به نقد آن می‌پردازد.

۹- ترجمه متن: من از راه شنیدن و نگریستن و خردورزی و دقت، به نکته‌های حکمت‌آمیز شگفت و ویژگی‌های ناآشنایی دست یافتم که دوست داشتم آنها را بنویسم تا ثبت شود و سرگردانی را نمی‌پسندیدم که مبدا این نکته‌ها از دست برود.

۱۰- ترجمه متن: وی نخستین کسی است که این ترتیب را در کتاب‌های خود اختراع کرد و کار او در آوردن این روش بی‌سابقه بود؛ او مسئله‌ای را مطرح می‌کند و آنگاه آن را بخش‌بخش می‌کند و همه شاخه‌های آن بخش‌ها را یاد می‌کند، به صورتی که شاخه‌ای از آن بخش‌ها باقی نمی‌ماند مگر آنکه بدان اشاره شده باشد. آنگاه برای آن بخش‌ها قواعدی در نظر می‌گیرد و مسائلی را در آن منحصر می‌کند. او با کرامیه دشمنی می‌کرد و کرامیه نیز با وی بر سر ستیز بودند.

۱۱- میر سیدشریف جرجانی هم در حاشیه بر کتاب مطول از جدایی ذات این دو علم از یکدیگر سخن می‌گوید: «نفس علم بیان، چه به لحاظ ملکه یا قواعد یا ادراکش متوقف بر علم معانی نیست، حال با هر تلقیی که از معانی داشته باشید. اما هنگامی که علم معانی را به بررسی فایده‌ای که از خاصیت‌های ترکیب‌ها حاصل می‌شود تعریف می‌کنیم و علم بیان را به بررسی کیفیت آن فایده، آنگاه علم بیان نسبت به علم دیگر به منزله مرکب به مفرد خواهد بود و در این صورت شعبه‌ای از اصل محسوب می‌شود. از همین رو پس از علم معانی قرار گرفت» (تفتازانی، ۱۳۰۸: ۳۰۰).

منابع

- ابن مالک، م. بی تا. *المصباح فی علوم المعانی و البیان و البدیع*، حقه و شرحه و وضع فهرسه ج. ع. یوسف، مکتبه الآداب.
- ازرقی هروی، ا. ج. ۱۳۳۶. *دیوان حکیم ازرقی هروی*، جمع آوری و تصحیح و تحشیه و تعلیقات و خط ع. عبدالرسولی. تهران: دانشگاه تهران.
- اسمیت، و. ۱۳۸۷. «شکل گیری یک کتاب درسی: (شکل گیری یک کتاب درسی بلاغت در قلمرو فرهنگ اسلامی)». ترجمه ن. ق. سارلی. *مجله پژوهش و نگارش کتب دانشگاهی*، (۱۹): ۳۲-۵۱.
- تفتازانی، س. ۱۳۰۸. *الشرح المطول علی التلخیص*، ناشر بوسنوی الحاج افندی.
- _____ . ۱۴۳۴. *المطول شرح تلخیص مفتاح العلوم*، تحقیق ع. ح. هنداوای. بیروت: دار الکتب العلمیه.
- جلیلی تقویان، م و هادی، ر. و ترکی، م. و نوروزی، ع. ۱۳۹۷. «بازنگری در تاریخ استقلال فن بدیع در بلاغت اسلامی». *جستارهای ادبی*، سال پنجاه و یکم (سوم): ۹۷-۱۱۶.
- حاجی خلیفه. بی تا. *کشف الظنون عن اسامی الکتب و الفنون*. بتصحیح م. ش. الجزء الاول، لبنان: دار احیاء التراث العربی.
- حموی، ی. ۱۹۹۳. *المعجم الادباء*، تحقیق ا. عباس. ج ۶. بیروت: دار الغرب الاسلامی.
- خطیبی خلخالی، ش. م. ۲۰۰۷. *مفتاح تلخیص المفتاح*، تحقیق و تعلیق ه. م. هاشم محمود. ج ۲. قاهره: مکتبه الأزهریه للتراث.
- خوافی، ب. ح. ۱۲۶۱. *کتاب الافصاح فی شرح الايضاح*، نسخه خطی موجود در کتابخانه راغب پاشا. دادبه، ا. و فرزانه، ب. ۱۳۶۷. «بیان». *دائرة المعارف بزرگ اسلامی*، ج ۱۳، تهران: مرکز دائرة المعارف بزرگ اسلامی.
- رازی، ف. م. ۲۰۰۴. *نهایه الایجاز فی درایه الاعجاز*، تصحیح ن. حاجی مفتی اوغلی، بیروت: دار صادر.
- سبکی، ب. ۲۰۰۳. *عروس الافراح*، تحقیق ع. ح. هنداوای. ج ۲. بیروت: المکتبه العصریه.
- سکاکی، م. ۲۰۰۰. *مفتاح العلوم*، حقه و علقه و فهرسه ع. ح. هنداوای، بیروت: دارالکتب.
- سعد سلمان، م. ۱۳۶۲. *دیوان مسعود سعد سلمان*، تصحیح ر. یاسمی. تهران: امیرکبیر.
- شاه نعمت الله ولی. ۱۳۶۲. *دیوان شاه نعمت الله ولی*، با مقدمه س. نفیسی و حواشی م. درویش. تهران: کتابفروشی علمی.
- شمیسا، س. ۱۳۸۶. معانی، تهران: میترا.
- شیرازی، ق. ۹۰۰. *مفتاح المفتاح*، نسخه خطی کتابت ۹۰۰. موجود در مرکز احیاء میراث اسلامی: قم.

- صفا، ذ. ۱۳۷۳. *تاریخ ادبیات ایران*. جلد سوم قسمت ۱. تهران: فردوس.
- ضیف، ش. ۱۳۸۳. *تاریخ و تطور علوم بلاغت*، ترجمه م. ر. ترکی. تهران: سمت.
- طاش کبری زاده، ا. ۲۰۰۲. *مفتاح السعاده*، ج ۱، بیروت: دارالکتب العلمیه.
- عبدالجفال، م. ۱۳۷۴. «نقد و بررسی مبانی فصاحت». ترجمه ح. سیدی. *مجله کیهان اندیشه*، (۶۴): ۱۷۵-۱۹۴.
- عنصری بلخی، ا. ح. ۱۳۶۳. *دیوان عنصری*، به کوشش م. دبیرسیاقی. تهران: کتابخانه سنایی.
- فارابی، ا. م. ۱۹۹۱. *احصاء العلوم*. بیروت: مرکز انهاء القومی.
- فرغانی، س. ۱۳۶۴. *دیوان سیف فرغانی*، با تصحیح و مقدمه ذ. صفا. تهران: فردوسی.
- قزوینی، ز. ۲۰۰۶. *عجایب المخلوقات و غرائب الموجودات*. تحقیق م. القاضی. قاهره: مکتبه الثقافه الدینیة.
- قفطی، ع. ۲۰۰۴. *إنباه الرواه علی أنباه النُحاه*. التحقیق م. ابوالفضل ابراهیم. ج ۱. بیروت: مکتبه العصریه.
- کاشی، ع. ۱۰۴۲. *شرح المفتاح*، نسخه خطی، ینی جامع.
- مطرزی خوارزمی، ن. ۶۱۰. *الایضاح فی شرح مقامات حریری*، نسخه خطی از کتابخانه نور عثمانیه به شماره ۴۰۶۳.
- مطلوب، ا. ۱۹۶۸. *القزوینی و شروح التلخیص*، بغداد: منشورات مکتبه النهضه.
- _____. ۲۰۱۰. *دراسات بلاغیه و نقدیه*، عراق: دار رشید.
- یواقیت العلوم و دراری النجوم*. ۱۳۴۵. به تصحیح م. ت. دانش پژوه. تهران: بنیاد فرهنگ ایران.